

**چشمه**

**پرداخت**

**نمایشنامه‌ای به شعر**

رسول پیره منزله ۱۳۶۸ و اهل شهرستان دورود واقع در استان لرستان، شاعر جوانی است که در حوزه شعر سپید آثار قابل قبولی دارد.

پیره در اکثر نمایش‌های در جایگاه یک راوی ظاهر می‌شود و درست مثل یک نمایشنامه‌نویس سعی می‌کند با متعلق شاعرانه، صحنه‌ها، دیالوگ‌ها و شخصیت‌ها را با تمام جزئیات شرح دهد.

البته شاید همین پرداخت نمایشنامه‌های را بتوان یکی از آسیب‌های شعر او دانست چرا که لطافت و گاه زیاده‌گویی او سرانجام به برخی تصویرها و سطرهای موازی و گاه پیوسته منتهی می‌شود که در برخی شعرها می‌توان از آنها صرف‌نظر کرد. رسول پیره با وجود تجربه کم سعی و شرمی اما زبانی سالم و متعطف دارد و توانایی او در ترکیب‌سازی هم قابل تأمل است.

این مورد باعث شده تا او بتواند تقریباً از تمام ظرفیت زبانی روزمره و گفتار در شعرش استفاده کند و به هیچ عنوان دایره محدود و بسته و گاه زانی ندارد.

او به راحتی می‌تواند آنچه که در پیرامونش می‌گذرد را با بیان و تخیلی شاعرانه در قالب یک روایت برای مخاطبش باز گو کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های شعر پیره رویکرد عاطفی قوی آن است البته این عاطفه در معدود مواردی وارد فضای عاشقانه می‌شود و از حالت منفعل‌اش فاصله می‌گیرد، اما به



جایی در بسیاری از شعرها حرفه بیشتر در خدمت اخلاقی محوری و موفقه‌های دینی قرار می‌گیرد. در ادامه با ۲ شعر از او می‌خوانیم.

**■ آمولاسی پیر**  
نه مثل پیرمردا و پیرزن‌ها  
که فراموشی می‌گیرند  
و حتی نام کوچکتشان را  
به یاد نمی‌آورند  
نه مثل سیاستمدارهای پیر  
که می‌خوانند نام بزگانشان را فراموش کنند  
تو فراموش شدی  
و نشانی

از آن خیابان‌ها به نقد  
توس آن که دیر برسی  
منظربندی نمی‌کنند  
تو تنها نشسته‌ای  
با پرندگان که هیچ احتیاجی  
به آمولاسی ندارند  
تو تنها نشسته‌ای  
و هیچ‌گاه کسی برای رفتن  
آمولاسی را انتخاب نمی‌کند  
...

**■ مرگ**  
وقتی خواب‌هایم دیگر بر جوب‌لباسی نبود  
وقتی آسانسوری که مرا  
تا طبقه پنجم برد  
برای همیشه آنجا ماند  
وقتی دیگر بوی جوی تازه در خانه نماند  
فهی‌مدم

اتفاقاً غریب معمول افقاده است...  
هنوز چمدان سرجایش بود  
هنوز تو بویی  
به هفتاد سالگی اینهنای  
نگاه می‌کردی  
که پدر را نشانه بودی  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

رسول پیره منزله ۱۳۶۸ و اهل شهرستان دورود واقع در استان لرستان، شاعر جوانی است که در حوزه شعر سپید آثار قابل قبولی دارد.

پیره در اکثر نمایش‌های در جایگاه یک راوی ظاهر می‌شود و درست مثل یک نمایشنامه‌نویس سعی می‌کند با متعلق شاعرانه، صحنه‌ها، دیالوگ‌ها و شخصیت‌ها را با تمام جزئیات شرح دهد.

البته شاید همین پرداخت نمایشنامه‌های را بتوان یکی از آسیب‌های شعر او دانست چرا که لطافت و گاه زیاده‌گویی او سرانجام به برخی تصویرها و سطرهای موازی و گاه پیوسته منتهی می‌شود که در برخی شعرها می‌توان از آنها صرف‌نظر کرد. رسول پیره با وجود تجربه کم سعی و شرمی اما زبانی سالم و متعطف دارد و توانایی او در ترکیب‌سازی هم قابل تأمل است.

این مورد باعث شده تا او بتواند تقریباً از تمام ظرفیت زبانی روزمره و گفتار در شعرش استفاده کند و به هیچ عنوان دایره محدود و بسته و گاه زانی ندارد.

او به راحتی می‌تواند آنچه که در پیرامونش می‌گذرد را با بیان و تخیلی شاعرانه در قالب یک روایت برای مخاطبش باز گو کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های شعر پیره رویکرد عاطفی قوی آن است البته این عاطفه در معدود مواردی وارد فضای عاشقانه می‌شود و از حالت منفعل‌اش فاصله می‌گیرد، اما به

جایی در بسیاری از شعرها حرفه بیشتر در خدمت اخلاقی محوری و موفقه‌های دینی قرار می‌گیرد. در ادامه با ۲ شعر از او می‌خوانیم.

**■ آمولاسی پیر**  
نه مثل پیرمردا و پیرزن‌ها  
که فراموشی می‌گیرند  
و حتی نام کوچکتشان را  
به یاد نمی‌آورند  
نه مثل سیاستمدارهای پیر  
که می‌خوانند نام بزگانشان را فراموش کنند  
تو فراموش شدی  
و نشانی

از آن خیابان‌ها به نقد  
توس آن که دیر برسی  
منظربندی نمی‌کنند  
تو تنها نشسته‌ای  
با پرندگان که هیچ احتیاجی  
به آمولاسی ندارند  
تو تنها نشسته‌ای  
و هیچ‌گاه کسی برای رفتن  
آمولاسی را انتخاب نمی‌کند  
...

**■ مرگ**  
وقتی خواب‌هایم دیگر بر جوب‌لباسی نبود  
وقتی آسانسوری که مرا  
تا طبقه پنجم برد  
برای همیشه آنجا ماند  
وقتی دیگر بوی جوی تازه در خانه نماند  
فهی‌مدم

اتفاقاً غریب معمول افقاده است...  
هنوز چمدان سرجایش بود  
هنوز تو بویی  
به هفتاد سالگی اینهنای  
نگاه می‌کردی  
که پدر را نشانه بودی  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...

عقربه‌های نا‌تاک  
عمر را  
به تکه‌های کوچک و باریک قسمت می‌کردند  
...



**هشدار برای یک اپیدمی در شعر جوان**

این نمونه‌های دیگری همچون این سطرها:  
می‌خواهم حرفی بزنم  
از خنجرام صدای چند می‌آید  
علم غایب می‌بهدش اس (۱۶)  
گل‌های دست‌دوز  
دست‌های مرا  
از یاد برداند

پرده‌ها چرک مرده و سیاهاند  
روزنماهایی در گهنگنی زرد می‌شوند اس (۱۳)  
پس از خواندن این سطرها که در دیگر مجموعه‌های شاعران زن نیز به گونه‌ای دیگر، اما همین رویکرد و تلاش‌انجلی دارد، نخستین پرسش می‌گردد که به ذهن متبادر می‌گردد:  
چرا چرک مرده و سیاهاند  
چرا چرک مرده می‌بینند و برای مخاطبانشان به تصویر می‌رسانند  
چگونه است که شعر به عنوان هنرمندی که مهم‌ترین ویژگی‌اش کشف و شهود و ایجاد یک ساختار بر اساس زیبایی‌شناسی است به این نتیجه می‌رسد که هرچه شعر می‌نویسد، بی‌سمازیتر می‌شود

برخلاف بسیاری از اندکانگن همدی که شاید بر این باور باشند شاعران جامعه و پیرامونش تاثیر می‌گیرد و شاید فوایدی که شاعران این سطرها دارد به طور مستقیم به پیرامونش می‌رسد مانند نوع سنجش‌های شعر  
زنان امروز در مقایسه با حجم کتاب‌ها و شعرهای منتشر شده این‌ها قابل پذیرش و انتقادی‌پذیری نیست.

به نظر می‌رسد سیاست‌نویسی و سیاست‌سازایی این روزها تبدیل به یک شوخ‌شو و چرای شوری در میان زنان شده است و اما ماجرا آنها محدود به چکچکی‌های سیاسی و

پس از خواندن این سطرها که در دیگر مجموعه‌های شاعران زن نیز به گونه‌ای دیگر، اما همین رویکرد و تلاش‌انجلی دارد، نخستین پرسش می‌گردد که به ذهن متبادر می‌گردد:  
چرا چرک مرده و سیاهاند  
چرا چرک مرده می‌بینند و برای مخاطبانشان به تصویر می‌رسانند  
چگونه است که شعر به عنوان هنرمندی که مهم‌ترین ویژگی‌اش کشف و شهود و ایجاد یک ساختار بر اساس زیبایی‌شناسی است به این نتیجه می‌رسد که هرچه شعر می‌نویسد، بی‌سمازیتر می‌شود

برخلاف بسیاری از اندکانگن همدی که شاید بر این باور باشند شاعران جامعه و پیرامونش تاثیر می‌گیرد و شاید فوایدی که شاعران این سطرها دارد به طور مستقیم به پیرامونش می‌رسد مانند نوع سنجش‌های شعر  
زنان امروز در مقایسه با حجم کتاب‌ها و شعرهای منتشر شده این‌ها قابل پذیرش و انتقادی‌پذیری نیست.

به نظر می‌رسد سیاست‌نویسی و سیاست‌سازایی این روزها تبدیل به یک شوخ‌شو و چرای شوری در میان زنان شده است و اما ماجرا آنها محدود به چکچکی‌های سیاسی و

پس از خواندن این سطرها که در دیگر مجموعه‌های شاعران زن نیز به گونه‌ای دیگر، اما همین رویکرد و تلاش‌انجلی دارد، نخستین پرسش می‌گردد که به ذهن متبادر می‌گردد:  
چرا چرک مرده و سیاهاند  
چرا چرک مرده می‌بینند و برای مخاطبانشان به تصویر می‌رسانند  
چگونه است که شعر به عنوان هنرمندی که مهم‌ترین ویژگی‌اش کشف و شهود و ایجاد یک ساختار بر اساس زیبایی‌شناسی است به این نتیجه می‌رسد که هرچه شعر می‌نویسد، بی‌سمازیتر می‌شود

برخلاف بسیاری از اندکانگن همدی که شاید بر این باور باشند شاعران جامعه و پیرامونش تاثیر می‌گیرد و شاید فوایدی که شاعران این سطرها دارد به طور مستقیم به پیرامونش می‌رسد مانند نوع سنجش‌های شعر  
زنان امروز در مقایسه با حجم کتاب‌ها و شعرهای منتشر شده این‌ها قابل پذیرش و انتقادی‌پذیری نیست.

به نظر می‌رسد سیاست‌نویسی و سیاست‌سازایی این روزها تبدیل به یک شوخ‌شو و چرای شوری در میان زنان شده است و اما ماجرا آنها محدود به چکچکی‌های سیاسی و

پس از خواندن این سطرها که در دیگر مجموعه‌های شاعران زن نیز به گونه‌ای دیگر، اما همین رویکرد و تلاش‌انجلی دارد، نخستین پرسش می‌گردد که به ذهن متبادر می‌گردد:  
چرا چرک مرده و سیاهاند  
چرا چرک مرده می‌بینند و برای مخاطبانشان به تصویر می‌رسانند  
چگونه است که شعر به عنوان هنرمندی که مهم‌ترین ویژگی‌اش کشف و شهود و ایجاد یک ساختار بر اساس زیبایی‌شناسی است به این نتیجه می‌رسد که هرچه شعر می‌نویسد، بی‌سمازیتر می‌شود

برخلاف بسیاری از اندکانگن همدی که شاید بر این باور باشند شاعران جامعه و پیرامونش تاثیر می‌گیرد و شاید فوایدی که شاعران این سطرها دارد به طور مستقیم به پیرامونش می‌رسد مانند نوع سنجش‌های شعر  
زنان امروز در مقایسه با حجم کتاب‌ها و شعرهای منتشر شده این‌ها قابل پذیرش و انتقادی‌پذیری نیست.

به نظر می‌رسد سیاست‌نویسی و سیاست‌سازایی این روزها تبدیل به یک شوخ‌شو و چرای شوری در میان زنان شده است و اما ماجرا آنها محدود به چکچکی‌های سیاسی و

پس از خواندن این سطرها که در دیگر مجموعه‌های شاعران زن نیز به گونه‌ای دیگر، اما همین رویکرد و تلاش‌انجلی دارد، نخستین پرسش می‌گردد که به ذهن متبادر می‌گردد:  
چرا چرک مرده و سیاهاند  
چرا چرک مرده می‌بینند و برای مخاطبانشان به تصویر می‌رسانند  
چگونه است که شعر به عنوان هنرمندی که مهم‌ترین ویژگی‌اش کشف و شهود و ایجاد یک ساختار بر اساس زیبایی‌شناسی است به این نتیجه می‌رسد که هرچه شعر می‌نویسد، بی‌سمازیتر می‌شود

برخلاف بسیاری از اندکانگن همدی که شاید بر این باور باشند شاعران جامعه و پیرامونش تاثیر می‌گیرد و شاید فوایدی که شاعران این سطرها دارد به طور مستقیم به پیرامونش می‌رسد مانند نوع سنجش‌های شعر  
زنان امروز در مقایسه با حجم کتاب‌ها و شعرهای منتشر شده این‌ها قابل پذیرش و انتقادی‌پذیری نیست.

بکشد، جهان گسترده‌ای نیست و بیشتر گرفتار روزمرگی‌ها و شکست‌های عاطفی و اجتماعی است.  
وحدت‌شکلی‌بر بخورد شاعران یازبان روایت برخورد عادی و سطحی است و در کمتر شرمی به تأخیر افتادن معنا در لایه‌های پنهان زبان مواجه می‌شود مانند این شعر:

تو  
از حال و روز من چه خبر داری  
که روزی دلگرم و تلنگر  
و روزی دوست دارم (۸۱)

بسه واقع در سطرهای بالا چه اتفاقی در زبان و معنا رخ می‌دهد؟ چه کشف و شهودی وجود دارد؟ شاعر چه منطقی در فرآیند این ارتباط اجرا هم برقرار کرده است؟ شاعر چه نامگذاری جدیدی در جهان انجام می‌دهد؟ چه ساختاری بر مبنای زیبایی‌شناسی نوین ترمیم می‌کند؟ و...

پاسخ تمام سوال‌های بالا هیچ است و سطرهای برای ایجاد زبان جدید و آشنایی زبانی و نوآوری سعی و تلاش نکرده است و می‌توان گفت بیشتر هدف‌ده او در این مجموعه بیان «خود» است، هرچند در نمونه‌های دیگر از این کتاب که با نام «همه» نامگذاری شده حداقل با یک کشف و شهود و نامگذاری جدیدی رو به‌رو می‌شود.

رومی شاهه گوید  
گرچه آرام ایرهاست  
همان‌طور که در سطرهای بالا گفته شد، یکی از ویژگی‌های شعر فرهادی این خنجرام بودن نام محور بودن است که البته در مواردی «تو» نیز مورد خطاب این «من» قرار می‌گیرد.

من: «من همان خود» شاعر است، منی که راوی کشف‌ها و پریشانی‌هاست و همان کسی است که عینک سیاه را بر چشم زده و جهان را نگاه می‌کند. منی که دالم منتظر است؛ منتظر تو!

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

تو: اما «تو» پرسوازی است که در برخی شعرهای فرهادی مخاطب اصلی شاعر می‌شود و او در لایه‌های زیرین زندگی روزمره سراسر کن و پریشان به دنبال تو می‌گردد.  
(تو) در نمایش‌های فرهادی سوم شخص غایب است و همین غایب بودن گاه آتقیر به پیش می‌رود که حتی شاعر می‌گوید:

**او می‌خواهد شاعر باشد!**

اسماعیل امینی



کنسار شاعری جوان نشسته‌ام  
و او در صفحات اینترنت مطلبی را  
چستجو می‌کند.  
روی صفحه تصویر شاخه گل  
نمایان می‌شود.

از او می‌خواهم کند تا تصویر  
گل را ببینم، بلخندمی زندمی گوید:  
از این تصویر زیباتر و با کیفیت‌تر در اینترنت فراوان است. این عکس حرفه‌ای نیست، یکسئل‌هایش...  
و رنگ‌هایش کامل نیست و...

چون یک که به موسیقی علاقه دارد، از من می‌خواهد به چند قطعه موسیقی جدید گوش سپارم چون می‌داند که به موسیقی برهیاوهی الکترونیکی علاقه‌ام ندارم. می‌خواهد درباره زیبایی‌های این گونه موسیقی توضیح بدهد و پسند سنتی مرا به روز کند.

دستگاهش را روشن می‌کند؛ سی‌ها را یکی پس از دیگری در دستگاه می‌گذارد و سپس و پیش و قطع و وصل می‌کند و حرف می‌زند.  
پس از نیم ساعت حتی یک قطعه کامل موسیقی هم نتشیده‌ام. از هر قطعه چند ثانیه بخش می‌کند و به سراغ قطعه بعد می‌رود.

درباره کیفیت ضبط و ویژگی‌های دستگاه‌های تولید و بخش موسیقی حرف می‌زند، درباره آلبوم‌ها و گروه‌های موسیقی حرف می‌زند، درباره محدودیت موسیقی در ایران حرف می‌زند، اما به موسیقی مورد علاقه خود هم گوش نمی‌سپارد.

بهر روی تو لویزیون نشسته و کنترل در دست از این کانال به آن کانال می‌پرد. بعد از هر کانال لویزیونی بیش از ۳۰ ثانیه نماند.

گامی سوارم کرد و یزادی می‌کند. گاهی هنوز رنگ و تنظیمات دیگر را همه کار می‌کند، اما... اما هیچ برنامه‌ای را نمایش نمی‌کند.

در کنار شما نشسته، گوش‌ش تلقن همراه در دستش، انگشتانش با سرعت و مهارت روی کلیدهای گوشی حرکت می‌کند. دهر لحظه صدایی به گوش می‌رسد از صدای موسیقی تا کسنت شیشه و پارس سگ و قار قار کلاغ، اگر از او بپرسید که چه کار می‌کند؟ خواهد گفت: دارم تنظیمات گوشی را تغییر می‌دهم.

او هر چند زیاده‌تر از تمام گوشی را تغییر می‌دهد. گوشی او آریبر از صدای تصویر و آوری است. اما... اما برای او کاری انجام نمی‌دهد.

وقتی چیزی رنگ می‌زند، حرفی برای گفتن ندارد؛ همین طوری رنگ زرد، کار خاصی ندانمش!

دلش می‌خواهد که شعر بگوید، دلش می‌خواهد که به موسیقی بداند و شوخ‌نویزی کند. دلش می‌خواهد که بازیگر باشد و در فیلم‌ها و نمایش‌های بازی کند.

دلش می‌خواهد که نقاشی کند، خوشنویسی کند، مجسمه‌سازی کند؛ اما... اما حوصله او مختصر و تجربه اوختن را ندارد. حوصله مطالعه را ندارد، برای اثری تمرین ندارد.

بیا حال به اصرار از شما می‌خواهد که همه داستان‌ها و تجربه‌های خود را در چند دقیقه به او بیاموزد؛ چون او حوصله نشینن حرف‌های بلایلی را ندارد.

او فقط می‌خواهد که شاعر، موسیقیدان و بازیگر و نقاش و... به هر حال هنرمند باشد.

تنگم و ناچار فرستگ تنگی در من است  
تنگم (هلاکوی) طبع تو در اهالی نیست؟  
اگر تو سستی مرگی خاوری تا کی؟  
مگر بجز تو در این روزها، را، تا کی است؟  
عشش تمامی دار و نادر پرواز است  
برای بل زدن آسمان ملاکی نیست.

مرغی خوری ای لکتر  
کوهستان  
آرامش چشم‌هایت را  
به یاد نامی آورد  
و وقتی که  
آنمکس چنجهای من  
همه چیز را می‌فرزاند  
و وقتی که  
عقاب‌ها  
شبه گر گداهای گرسنه  
پرسینه‌ها بلند  
پنجه می‌کنند...  
درخت‌هایی  
که در نگاهم خرم خرم ماندند  
دقتم را تبند  
و می‌گریختند

زنگ بندی رنگم را تکمیل کردم  
گاهی که گل‌ها را شکسته‌اند  
و گل‌ها می‌خشکند  
گاهی  
که دو سوم بندم تبخیر می‌شود  
و درد مسیر رنگ‌هایم را می‌گیرد  
پیش از آن که دقتم را ببندی  
هر وقتی رنگم را  
بر گردان  
شاید این حواس‌ترین زن دنیا شده‌ام  
که اشتباهی پنهان تو را  
تاریکی  
از سیاه  
از قهوه‌ای

نعمه بنایان بروج  
میرمه حسینی

**برای بال زدن آسمان ملاکی نیست**

به نخل طبیعی من دست سینه چاک می‌نست  
چقدر سبزی و تپانیم می‌کنی بر تن  
مگر (هلاکوی) طبع تو در اهالی نیست؟  
اگر تو سستی مرگی خاوری تا کی؟  
مگر بجز تو در این روزها، را، تا کی است؟  
عشش تمامی دار و نادر پرواز است  
برای بل زدن آسمان ملاکی نیست.

مرغی خوری ای لکتر  
کوهستان  
آرامش چشم‌هایت را  
به یاد نامی آورد  
و وقتی که  
آنمکس چنجهای من  
همه چیز را می‌فرزاند  
و وقتی که  
عقاب‌ها  
شبه گر گداهای گرسنه  
پرسینه‌ها بلند  
پنجه می‌کنند...  
درخت‌هایی  
که در نگاهم خرم خرم ماندند  
دقتم را تبند  
و می‌گریختند

زنگ بندی رنگم را تکمیل کردم  
گاهی که گل‌ها را شکسته‌اند  
و گل‌ها می‌خشکند  
گاهی  
که دو سوم بندم تبخیر می‌شود  
و درد مسیر رنگ‌هایم را می‌گیرد  
پیش از آن که دقتم را ببندی  
هر وقتی رنگم را  
بر گردان  
شاید این حواس‌ترین زن دنیا شده‌ام  
که اشتباهی پنهان تو را  
تاریکی  
از سیاه  
از قهوه‌ای

نعمه بنایان بروج  
میرمه حسینی

**برای بال زدن آسمان ملاکی نیست**

به نخل طبیعی من دست سینه چاک می‌نست  
چقدر سبزی و تپانیم می‌کنی بر تن  
مگر (هلاکوی) طبع تو در اهالی نیست؟  
اگر تو سستی مرگی خاوری تا کی؟  
مگر بجز تو در این روزها، را، تا کی است؟  
عشش تمامی دار و نادر پرواز است  
برای بل زدن آسمان ملاکی نیست.

مرغی خوری ای لکتر  
کوهستان  
آرامش چشم‌هایت را  
به یاد نامی آورد  
و وقتی که  
آنمکس چنجهای من  
همه چیز را می‌فرزاند  
و وقتی که  
عقاب‌ها  
شبه گر گداهای گرسنه  
پرسینه‌ها بلند  
پنجه می‌کنند...  
درخت‌هایی  
که در نگاهم خرم خرم ماندند  
دقتم را تبند  
و می‌گریختند

زنگ بندی رنگم را تکمیل کردم  
گاهی که گل‌ها را شکسته‌اند  
و گل‌ها می‌خشکند  
گاهی  
که دو سوم بندم تبخیر می‌شود  
و درد مسیر رنگ‌هایم را می‌گیرد  
پیش از آن که دقتم را ببندی  
هر وقتی رنگم را  
بر گردان  
شاید این حواس‌ترین زن دنیا شده‌ام  
که اشتباهی پنهان تو را  
تاریکی  
از سیاه  
از قهوه‌ای

نعمه بنایان بروج  
میرمه حسینی

نعمه بنایان بروج  
میرمه حسینی

نعمه بنایان بروج  
میرمه حسینی